

مرز ایران من

توای سوخته مغز، هم "خس" تویی	به آیین ضحاک و ناکس تویی
تو خود کم ز "خاشاکی" ای بی خرد	دروغین و چرکین و هم روی، بد
ترا رهبر افیونی و پای سست	همان تازی آیین و نا تندرست
تو نازی به کشتار ایرانیان؟	ابا خسته و کشته تازیان؟
ترا "فخر" باشد "قتال" و "قصاص"؟	تو نازی به "حیدر"، به "سعد وقاص"؟
ترا یاد باشد ز دیوانگان	"حسین" و ز "مهدی" و آن رانده گان
همی سوگواری ایشان کنی	و یا روز مردم پریشان کنی
به دست و به زنجیر بر سر زنی	و یا پوست از سر همی بر کنی...
فزون سال سی و بدین روزگار	نشانم ده از یک خوشی یادگار
گرفتار افیون که بس کس شدند	سیه بخت جنگ و بزدان و بند
فزون از شمارش که کشتی به زار	ز پیر و جوان صد هزاران هزار
بریدی تو دستان بس تنگدست	وزان سنگسارت، خرد مانده پست
ستمها که بر مردمان داشتی	دلی شادمان، هیچ نگذاشتی
هنرها به کشور تو بر سوختی	فزون سیم و زر بر خود اندوختی
فرومایه گی از تو هنجار شد	کهنسال فرهنگ من خوار شد
به ایران ز روز کیومرث شاه	ندیدست کس کشور اینسان تباه...

ترا درد با روز و شب جفت باد	ترا مرگ پر رنج و هنگفت باد
که مردم فروشی و ایران فروش	به ویرانی کشورم سخت کوش

مرا نیست کاری به پیغمبرت

نه خواهم " محمد"، نه خواهم "علی"

عبا پوش مردم کش بد منش

ترا موزه "نعلین" و اندیشه زشت

ندانی تو فرهنگ و آیین من

ازیروست خواهی که ویران کنی

روان و دلم نگرود بر درت

نه خواهم "فقیه" و نه خواهم "ولی"

سراسر دروغ آید و هم بد کنش

تو بیگانه‌ای اندر این خاک و کشت

به ایران سرا، مهر دیرین من

همان گور "گوروش" پریشان کنی

به تاریخ و افسانه ام، ماندگار

یکی نره شیر و یکی پیلتن

هزاران چنین بودمان پهلوان

نگهبان ایران بدند آن یلان

همان "بابک" و "رستم" ام یادگار

گرامی به هر نسک و هر انجمن

زگردان آزاده، پیر و جوان

نه چون تو فروشنده خاکمان

مرا یادمان، "مزدک" و "مانی" است

که بودند با دانش و فرهی

نگفتند: کاز آسمان بشنویم

خود آموزگاران مردم بدند

نکردند از دوزخ و ترس یاد

ز پندار نیک و ز گفتار نیک

نه برده، نه بنده، به ایران رواست

بدل شادمانیم و هم شاد خوار

گرانمایه "زرتشت" ایرانی است

کجا راستی بودشان آگهی

و یا تیغ بر کف، به ایران شویم

همان دوستداران مردم بدند

ندادند مهر و خرد را بباد

مرا خرّمی شد ز کردار نیک

که آزادگی خوی پیران ماست

نه چون تو پلیدی و کژی بکار

تو نشناختی مرز ایران من
اگر دیر باشد وگر دوردست
ورا پور و دخت است، شمشیر زن
چه ترسیم از بند و از "پاسدار"
نه گهواره و شهر شادان من
همی صد هزارانش، فرزند هست
بسی رادمرد و فزون شیرزن
ز زنجیر و "کهریزک" و چوب دار

ز فرزندگان کشته بر "خاوران"
ز آه پدر، کشته یا خسته تن
ز رنج و غم روز برگشته گان
کنون بشنوی کوس مرگت به خاست
پراژنگ خسته دل مادران
ز "سهراب" و "اشکان" و هم "نسترن"
به کین خواهی بی گنه کشته گان
اگر هم بمیری ز بیمت رواست
خروشیم بر تو چو سیل دمان
برویم از ایران همی نامتان
نماند به گیتی نشانت پدید
دگر باره ایران در افشان کنیم
همه کار میهن به سامان کنیم

م.ش.باوند

۲۹ شهریور ۱۳۸۸

ادمونتون، کانادا

borzaan@gmail.com